

شناسایی ماهیت نژادی مردم بلوچ از سوی غربیان با اتکا بر مسائل فرهنگی، رویکردها و نقد

علیرضا سلیمان زاده، استادیار گروه تاریخ دانشگاه سیستان و بلوچستان

چکیده

زبان بلوچی، یکی از شاخه‌های زبان‌های ایرانی است. این زبان صورت باستانی و قدیمی خود را بهتر از دیگر شاخه‌های زبان‌های ایرانی حفظ نموده است. باوجوداین، برای دانشمندان غربی اثبات نژاد بلوچ‌ها به لحاظ آریایی، دراویدی، ترکمن و یا عرب بودن آنان امری بغرنج بوده و در خصوص این مسئله استنتاج‌های قطعی از سوی هر محقق با برخی تردیدها همراه بوده است. این پژوهش با استفاده از روش تحقیق تاریخی و پژوهش توصیفی-تحلیلی بر آن است تا نژاد مردم بلوچ را با اتکا بر برخی نظریات خاصی که در این زمینه ارائه شده، مورد واکاوی قرار بدهد. درواقع، هدف پژوهش آن است که علاوه بر نقل برخی نظریات برجسته، به توصیف و تبیین مسئله مورد نظر پرداخته شود. نتایج پژوهش حاضر نشان خواهد داد هر چند در گذشته بحث مطالعه نژادها، یک مسئله حاد ایدئولوژیک و سیاسی پررنگ در غرب بوده؛ اما باید خطر نشان کرد با توجه به کثرت نظریات ارائه شده در زمینه ماهیت بلوچ‌ها و عدم وحدت رویه در نوشته‌های غربیان، این امر در زمینه شناسایی هویت نژادی این قوم به صورتی بینابین مصداق پیدا می‌کند. به عبارتی، دیدگاه‌های مستند علمی، مواضع، جهان‌بینی‌ها و یا رویه‌ای که طی آن غربیان به بررسی ماهیت اقوامی همچون بلوچ یا غیر بلوچ می‌پرداختند، نشئت‌گرفته و برخاسته از متن سیاست بود.

واژگان کلیدی: بلوچستان، بلوچ، شرق‌شناسی، نژادشناسی، انسان‌شناسی.

تاریخ پذیرش: ۹۶/۱۱/۲۵

تاریخ دریافت: ۹۵/۰۴/۰۹

E-mail: Soleymanzade@lihu.usb.ac.ir

مقدمه

مفهوم نژاد، یکی از خطرناک‌ترین مفاهیم در جهان کنونی است. شناسایی هویت نژادی ملل و اقوام مختلف عالم از جمله بلوچ‌ها، یکی از کارکردهای شرق‌شناسی غربیان بوده است. اما شناسایی ریشه و خاستگاه مردم بلوچ به‌عنوان یک ملت، همواره امری دشوار و بغرنج بوده است. تاریخ نویسان سده بیستم دیدگاه‌های متفاوتی در باب ریشه مردمان بلوچ داشتند. به عبارتی، مورخان و سیاحان نام بلوچ را در دو وجه مشخص به کار می‌بردند؛ وجه نخست دربرگیرنده تمامی نژادهایی بود که در حوزه جغرافیایی بلوچستان ساکن بودند. وجه دوم نیز اشاره به نژاد خاصی با عنوان بلوچ داشت که عده‌ای در مورد خودشان استعمال می‌کنند و همسایگان‌شان نیز چنین اصطلاحی را در مورد آنان به کار می‌بردند. منظور ما نیز همین وجه یا حالت دوم قضیه است.

به هر حال، نویسندگان مختلف غربی تلاش داشتند تا بلوچ‌ها را به هویت‌های نژادی متفاوتی در سرزمین ایران منتسب کنند. در این بُعد، شرق‌شناسی در دو بخش متفاوت قابل بررسی بود: شرق‌شناسی موهوم یا خیالی و شرق‌شناسی سیاسی. شرق‌شناسی موهوم (فانتزی) بیش از هر شاخه دیگر از شاخه‌های مطالعات علمی، آلوده به پیش‌داوری‌ها و فضای تاریخی پدید آمدن خود بود و کوشش به خرج می‌داد که از لحاظ مبادی غربی در قرن نوزدهم به این واقعیت که شرق نامیده می‌شود، معنا و مفهوم بدهد. شرق‌شناسی، اساساً یک دانش اروپایی است که تمام ارزش‌گذاری‌های قرن نوزدهم در آن مندرج شده است. (آشوری، ۱۳۵۱: ۹-۱۲) شرق‌شناسی در این چارچوب هیچ تفکیکی بین نژادها و بین زبان‌ها، بین بلوچ و سیستانی، فارس و عرب، ترک عثمانی و ترک تاتار و نظایر آنها قائل نیست. قهرمانان کم‌دی الهی دانتیه تا داستان‌های مستهجن شرقی دوران ویکتوریا از قبیل «ترک شهوت‌پرست» اثر استیون مارکوس (۱)، «کوچک خانم» اثر گوستاو فلوبر (۲)، داستان «وائق» به قلم بکفورد (۳)، کتاب «نامه‌های ایرانی» مونتسکیو (۴) و نظایر آن، از جمله داستان‌های خیالی غربیان درباره شرقیان بود. تخیلاتی که سرتاسر پهنه شرق از جمله شاهنشاهی ایران را نیز شامل می‌شد.

اما از دیدگاه شرق‌شناسی سیاسی، خاورشناسی؛ یعنی تدریس، سخن گفتن و توصیف ویژگی‌های شرقیان، اقامت در پهنه سرزمینی اقوامی همچون بلوچ‌ها، حکم راندن بر آن و ارائه نظریاتی در باب آن از جمله نظریاتی در باب ماهیت نژادی بلوچ‌ها. با شکسته شدن نظام کلیسایی، واحد سیاسی تازه‌ای با ویژگی‌های جدید پا به عرصه نهاد. به زبان دیگر، ویژگی مهم عصر جدید، سيطرة دولت و سیاست است. این جانشینی «سیاست» با «تقدیر» به‌عنوان فضیلت مختار، اثر خود را در حوزه عینیت و عدم

عینیت علمی نیز بر جای گذارد. از همین رو، مستشرقین نیروی دولت‌های خود برای استعمار اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کشورهای شرقی به شمار می‌رفتند. این مسئله تا آنجا پیش رفت که حتی برخی از شرق شناسان در شمار منتقدان جدی آن قرار گرفتند. (نیکلسون، ۱۳۷۴: ۲۱-۲۰) همچنین، واقعیت تاریخی که نمی‌توان انکار کرد این است که: «تاریخچه مدرسه زبان‌های خاوری و آفریقایی دانشگاه لندن یعنی یکی از بزرگ‌ترین و معتبرترین مؤسسات شرق‌شناسی غرب، گواه آن است که غرض اصلی از تأسیس آن، تربیت کارمند برای دستگاه‌های اداری و بازرگانی انگلستان در آفریقا و آسیا بوده است.» (Enayat, 1973: 4-5) در چنین رابطه‌ای، حتی وقتی هم که شرق‌شناسی از غرض‌ها و اهداف خاص سیاسی به دور باشد، به دست شوروی مدار، اروپا مدار و آمریکا مدار و غیره می‌افتاد (موسوی گرمارودی، ۱۳۶۹: ۲۰۶-۲۰۹). البته از دید منتقدین، نحوه برخورد شرق شناسان با مسئله، درجه تأثیر سیاست زدگی را در مسائل مختلف از جمله نژادشناسی تعدیل می‌کرده است.

با عنایت به چنین مقدماتی، سؤال اصلی پژوهش حاضر به این شکل است: تلاش‌های غربیان در جهت شناسایی هویت نژادی اقوام بلوچ، مبتنی بر کدام اهداف اساسی سیاسی بوده است؟ این نظریه که یکایک مستشرقین در خدمت سیاست و سیاست‌گذاری استعمارگران بوده‌اند، مقلد نظریه‌ای است که به نقش تعدد عوامل در تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی اعتقاد دارد. فرضیه‌ای که در این زمینه مطرح می‌شود آن است که با توجه به شرایط زمانی و مکانی مطرح شدن نظریات مورد بحث در رابطه با ماهیت نژادی بلوچ‌ها، اظهارنظر در خصوص چنین مسئله‌ای دشوار بوده و پیچیده‌تر از آن است که تلاش آنان در این خصوص نوعی توطئه یا نقشه غیرعلمی غرب تلقی شود. به فرض صحت چنین مسئله‌ای، مقصود ما ناچیز شمردن نظریات یا کارهای کلیه شرق شناسان غربی در زمینه‌های فرهنگی مردمان بلوچ یا غیربلوچ نخواهد بود. در عین حال، فضای حاکم بر آن روزگار، چنین تلاشی را دنباله همان روند و اهداف بلندمدت غربیان به‌ویژه انگلیسی‌ها در ارتباط با شبه قاره هند و یا در پیوند با دیگر اهداف کلی آنان می‌نمایاند.

از لحاظ هدف پژوهشی، مقاله حاضر درصدد است تا جریان شرق‌شناسی در زمینه نژادشناسی قوم بلوچ و تحولی را که در سیر آن رخ نموده را بشناساند. هر چند در طی دوران طولانی سنت شرق‌شناسی، شناسی، تاریخ‌نگاران، زبان‌شناسان و نظایر آنها افرادی امین و مطمئن بوده‌اند که با سیاست روز نیز سروکاری نداشته‌اند؛ اما مجدداً تأکید می‌شود که این مقاله به جریان فکری توجه دارد که در چند سده اخیر تأثیر مهمی در جریان شناخت هویت نژادی قوم بلوچ داشته و حتی تعیین‌کننده رهیافت خود برای دانشور شرقی شده‌اند. در رابطه با سابقه پژوهش در مورد مسئله کنونی باید خاطر نشان کرد هر چند در

برخی کتاب‌ها و مقالات به بررسی مسئله نژادی اقوام بلوچ پرداخته‌شده؛ اما باین‌همه مقاله حاضر سعی دارد تا با دید جدید و فرضیه متفاوتی به مسئله مزبور نگریسته و رهیافت جدیدی را ارائه نماید.

۱. کمبود اسناد تاریخی درباره هویت نژادی اقوام بلوچ

سرزمین بلوچستان خاستگاه تمدن‌های پیشرفته بشری و پل ارتباطی میان آسیای غربی و هند محسوب می‌شود. در ایامی که شاهنشاهی هخامنشی در اوج قدرت بود، اقوام مشرق ایران از جمله مکه-ها (Maciya/Maka) به ایفای نقش پرداختند. آنان در کنار سکاها - که با ایرانیان خاستگاه و زبان مشترکی داشتند- نقش برجسته‌ای در تاریخ ایفا نمودند. در روزگار وقوع نبرد ماراتن، سکاها دوشادوش سربازان زبده نواحی مرکزی ایران جنگیدند. در کشتی‌های ناوگان ایران در نبرد سالامیس که در سال ۴۸۰ ق.م. درگرفت، گذشته از مادی‌ها و پارسی‌ها دسته‌ای از سکاها نیز می‌جنگیدند که بی‌گمان به دلیل قابل‌اعتماد بودنشان گزینش شده بودند. از این گذشته، در سپاه بری که خشایار شاه در همان سال به یونان برد، شمار زیادی از سربازان مشرق ایران خدمت می‌کردند. بنابر توصیفات هرودت (Hdt. Book VII, 20-26)، علاوه بر دسته‌های مختلف سکایی، اقوام باکتریایی، خوارزمی، هراتی، سغدی، زرنگی و نظایر آن از جمله دسته‌هایی بودند که در ارتش شاهنشاهی هخامنشی خدمت می‌کردند. بدین ترتیب، ملل اصلی شرق ایران، اعم از صحراگرد و یکجانشین، برای نخستین بار در صفحات تاریخ پدیدار شدند. (بیوار، ۱۳۶۰: ۲۷۷-۳۳۴) آریان در کتاب آناباسیس خود از نام یونانی «گدروزیا» (Gedrosia) در مورد بلوچستان استفاده کرده و توصیف می‌کند که چگونه لشکریان اسکندر در گدروزیا متحمل مشقات بسیاری شده‌اند. از کتاب آریان برمی‌آید، پیش‌قراولان اسکندر به فرماندهی لئون-ناتوس (Leonnatos) در سرزمین گدروزیا از یک مسیر دشوار پیشروی کرده و احتمالاً با سلحشوران بلوچ مواجه گردیدند. مسیری که تأمین ضروریات زندگی از آنجا به‌سختی ممکن بوده و صرفاً تاریکی شب بود که پیشروی سربازان اسکندر را ممکن نمود (Arrian's Anabasis, book VI, chapter XXII).

با همه این توصیفات، به جهت آنکه از همان ابتدای کار شرق‌شناسی، شواهد تاریخی و اسناد انسان‌شناختی اندکی در رابطه با شناسایی منشأ نژادی اقوام بلوچ و خاستگاه واقعی آنان وجود داشت؛ از همین رو فرضیات و حدسیات گوناگونی در رابطه با هویت اصلی این قوم وجود داشت که آن را به امری رازگونه و پیچیده تبدیل کرده بود. به‌هرحال، بخشی از تحقیق در زمینه هویت قوم بلوچ، نیازمند

توسل به پژوهش‌های تاریخی است و چنین پژوهشی استفاده از اسناد و مدارک معتبری را می‌طلبد تا از طریق آن بتوان ویژگی‌های قومی مشترک آنان با اقوام مشابه دیگر را تبیین نمود. کمبود داده‌ها و دانستنی‌های یقین‌آور به‌طور عمده ریشه در عدم دسترسی به بخش عمده‌ای از شواهد نوشتاری و مادی داشت که به‌احتمال زیاد بخشی از آن‌ها اساساً وجود خارجی نداشته یا در بحبوحه حوادث تاریخی از بین رفته بودند. چنین می‌نمود که توصیف تاریخ قوم بلوچ از سوی مورخان باستان مغفول مانده یا به‌صورت خالی رهاشده بود. حتی مورخان بلوچ نیز در گذشته هیچ تلاشی در این زمینه به عمل نیاورده بودند. درواقع، نگارش دقیق تاریخ قوم بلوچ و سرزمین بلوچستان از قرن نوزدهم میلادی با پیدایش استعمارگری بریتانیا و خصوصاً رخنه بریتانیای کبیر در بلوچستان آغاز گردید. از همین رو، ترسیم تاریخ قوم بلوچ و هویت آنان از عهد باستان تا دوره‌هایی از تاریخ دشوار بوده است. در منابع دست‌اول (اصلی) و منابع دست‌دوم (فرعی) باستانی، ذکر نام قوم بلوچ کمتر قیدشده است. منابع دست‌اول، شامل شواهد مکتوب، تمامی آثار باستانی و تاریخی از جمله اسکلت‌های انسانی، تصاویر و سنگ‌نگاره‌ها، ابزارها و یا هر وسیله‌ای بود که ممکن است از گذشته دور بلوچ‌ها برجای مانده باشد.

با توجه به وجود این‌گونه محدودیت‌های پژوهشی، تنها راهی که مستشرقین غربی برای شناسایی ماهیت نژادی قوم بلوچ پیش رو داشتند، پیدا کردن پیوندهای فرهنگی از جمله پیوندهای زبانی قوم بلوچ با دیگر اقوام مشابه بود. بدین معنا که از نظر پژوهشگران مذکور، گروه‌های قومی مختلفی وجود دارند که بایستی آن‌ها را شناسایی نمود. گروه‌هایی که از جنبه تاریخی قرابت فرهنگی یا زبانی بسیار نزدیکی با اقوام بلوچ در نجد ایران داشته باشند. این توجه به زبان و مسائل فرهنگی برای شناسایی ماهیت نژادی قوم بلوچ زمانی بیشتر شد که استعمارگران به شرق ایران توجه نمودند.

سابقه حضور استعمارگران در این مناطق به دورانی بازمی‌گردد که شاه اسماعیل صفوی در تلاش برای سرکوبی شورش مکران (بلوچستان)، از نیروهای پرتغالی حاضر در خلیج فارس یاری خواست و قراردادی با «آلبوکرک» در ماه اوت ۱۵۱۵م. منعقد نمود. (فلسفی، ۱۳۱۶: ۱۴) در پی اخراج پرتغالی‌ها از سواحل ایران و همچنین در جریان توسعه‌طلبی انگلیس در هند، نفوذ انگلیس در بلوچستان گسترش یافت. طی سال‌های ۱۸۲۷ تا ۱۸۴۱م. «چارلز ماسون» (Charles Masson) نماینده دولت بریتانیا، چندین بار به این منطقه سفر کرد. نتیجه مذاکرات مفصل وی با خان کلات، تصرف کلات در سال ۱۸۳۹م. بود. ماسون کتابی ۴ جلدی نیز در مورد سفرش به این نواحی تألیف نمود (۵). پس از مدتی، دولت بریتانیا برای مقابله با تهدیدهای ناشی از انعقاد معاهده «فین کنشتاین»، طرح ایجاد کمربند امنیتی شرق را در نواحی پیرامونی بلوچستان تهیه و به مورد اجرا گذاشت. بر این اساس، کمپانی هند شرقی

انگلیس هیئتی از کارشناسان زبده را به نواحی شرقی ایران اعزام نمود. هرچند کاپیتان «گران» (Captain W.P. Grant) نخستین انگلیسی به شمار می‌رود که در سال ۱۸۰۹م. با ورود به خاک بلوچستان، بخش‌هایی از این سرزمین را تا بندر جاسک شناسایی نمود؛ اما در اکتبر ۱۸۹۳م. بخش خارجی ارتش هند به ریاست «پرسی سایکس» (Percy Molesworth Sykes) سفری اکتشافی به بلوچستان را آغاز نمود. با چنین مقدماتی، زمینه‌های جداسازی بخش‌هایی از بلوچستان ایران فراهم گردید.

۲. دیمز و توسل به مباحث زبانی و فرهنگی برای اثبات هویت بلوچ‌ها

پس از اشغال کلات، افسران اطلاعاتی انگلیس شروع به گردآوری اطلاعاتی در مورد هویت قوم بلوچ نمودند. مجموعه‌های ارزشمندی از اطلاعات در رابطه با فرهنگ عامیانه، سرودها و برخی جنبه‌های دیگر ادبی قوم بلوچ از سوی سرشناسان محلی در اختیار مأموران بریتانیایی قرار داده شد که موجب خلق اسناد و پژوهش‌های تاریخی نوینی در آن زمان گردید. از جمله آثاری که در این زمینه پدیدار شد، کتاب «دیمز» (Dames) در سال ۱۹۰۴م. با عنوان «نژاد بلوچ: طرح تاریخی قوم شناختی» (۶) بود. افرادی مثل دیمز با اتکای بر توصیفات مورخان و جغرافیدانان مسلمان، اساطیر و فرهنگ عامیانه و همچنین با توسل بر زبان بلوچی کوشیدند تا ماهیت نژادی بلوچ‌ها را بررسی نمایند. عقیده بر این است که مطالب مأخوذ از زبان مسائل مهم بسیاری را ممکن است حل کنند. به‌عنوان مثال، به کمک اسامی مکان‌های جغرافیایی و تا حدی نام قبایل می‌توان ترکیب نژادی مردم یک سرزمین را در ادوار گوناگون تاریخ آن و محل استقرار گروه‌های نژادی را تبیین نمود. در شرق باستان، نام‌ها با در نظر گرفتن معانی اسامی صورت می‌گرفته است. تجزیه و تحلیل واژگان، بعضی از ذخایر لغوی و قواعد دستور زبان را به دست می‌دهد که به وسیله آثار و منابع دیگر شاید نتوان بدان رسید. باین‌حال، تجزیه و تحلیل اسامی اماکن و نژادها و دیگر مدارک زبانی، مستلزم احتیاط فراوان و به کار بستن اسلوب دقیق می‌باشد. در زبان‌شناسی تطبیقی، چون کلمات زبان‌های گوناگون را با یکدیگر مقایسه کنیم، مشابهت الفاظ به قدر وجود نظم و قاعده در اختلاف میان آن‌ها مهم نیست و وجود نظم و ترتیبی در موارد اختلاف مهم‌تر است. (۷)

به‌هرحال، بر اساس نظر دیمز، که بر مبنای معیارهای مختلف از خصوصیات جسمانی و ویژگی‌های فرهنگی و زبانی ابراز شده بود، بلوچ‌ها در زمره گروه‌های قبایل آریایی و دسته‌های قبایل ایرانی

جای گرفتند. برخی از طرفداران چنین نظریه‌ای، نخستین ساکنان بومی بلوچستان را دراویدی خوانده‌اند که تمدنی نزدیک به تمدن مردم سند داشته و موردتهاجم بلوچ‌های آریایی‌ها واقع شده بودند. به‌عنوان مثال، ژاک دمورگان (۱۸۵۷-۱۹۲۴) باستان‌شناس فرانسوی در سال ۱۸۹۵، ساکنان اولیه ایلام باستان را از سیاهان حبشی دانست که تمام سواحل خلیج فارس تا مکران و بلوچستان را اشغال کرده بودند. به عقیده دمورگان بعدها نژاد سیاهان حبشی سرزمین خود را در اختیار فاتحان گذاشته و با آن‌ها درآمیخته و نژاد دورگه‌ای را به وجود آوردند. (مورگان، ۱۳۳۹: ۲۷۰) سایکس (۱۸۶۷ - ۱۹۴۵) نیز در اثر خود که به سال ۱۹۱۵ منتشر شد، چنین عقیده داشت که حبشی‌ها در کنار سواحل خلیج فارس تا هندوستان پراکنده بوده‌اند. (سایکس، ۱۳۴۳: ۶۵-۶۴)

دیمز، بلوچ‌ها را به سه طایفه اصلی براهویی، رند (Rind) و نومر (Numri) تقسیم کرده بود. دیمز تصور می‌کرد که براهویی‌ها به جهت آنکه تفاوت‌های زبانی با بلوچ‌ها دارند، بایستی منشأ هندی داشته باشند. بر اساس چنین نظری، هرکسی که به زبان بلوچی تکلم می‌کرد، دارای خاستگاه ایرانی بود و هرکسی که ساکن اطراف کلات بود و به براهویی سخن می‌گفت، فردی هندی تبار تلقی می‌گردید. مورخان بلوچ همچون ناصر دشتی (Dashti, 2012) و تاج محمد بریسیگ (Breseeg, 2004) و دیگر اندیشمندان این قوم، نظریات نژادی از این دست را رد کرده و بر این باورند که دولت بریتانیایی کبیر و تاریخ نویسان آن در سطح بین‌المللی مردمان بلوچ را بر بنیادهای زبانی به‌منظور منافع استعماری و سلطه‌گری به دودسته تقسیم کرده بودند. از نظر اینان، تلاش برای متمایز نشان دادن براهویی‌ها از دیگر بلوچ‌ها مربوط به دوران سیاست‌های استعماری مبنی بر سندسازی در جهت سیاست تفرقه‌انداز و نابودگر حکومت طراحی شده بودند. تأکید پژوهشگران بلوچ بر این است که، خاستگاه قومی براهویی‌ها هر چه که باشد، ایشان خودشان را جزئی از یک کل به نام بلوچ محسوب می‌کنند. آنان در زمینه مشترکات فرهنگی، مذهبی و تجارب تاریخی ویژه‌ای که دارند خودشان را با دیگر اقوام بلوچ سهیم می‌دانند. تأکید شدیدی که در بین براهویی‌ها در زمینه خاستگاه مشترک وجود دارد، به لحاظ سیاسی نیز دارای اهمیت شایان توجهی است. (Ahmad & Khan, 2017: 41)

به‌هرحال، استنتاج دیمز بر اساس تجزیه و تحلیل پیوندهای زبانی قوم بلوچ استوار بود. بر اساس این تحلیل‌ها مشخص شد این زبان در زمره یکی از زبان‌های ایرانی بوده است. قبل از دیمز، برخی پژوهشگران از جمله «هیوز» نیز معتقد بودند که زبان بلوچی از خانواده «هند و ژرمنی» گرفته شده است (Hughes, 1877: 29-30). لازم به ذکر است اصطلاح هندو ژرمنی (Indo-Germanic) در

سال ۱۸۲۳ از سوی «یولیوس فون کلپروث» (Julius Heinrich von Klaproth) خلق شد؛ حال آنکه در سال ۱۸۱۶ بود که فرانتس بوب (Franz Bopp) اصطلاح خانواده زبانی هندواروپایی را ابداع کرد. (Eigen & Larrimore, 2007:171-174) در حال، استدلال مبدعان اصطلاح هند و ژرمنی این بود که منشأ این زبان‌ها از یک‌سو به هند و از سوی دیگر به ایسلند، که زبانش آلمانی است، ختم می‌شود. بر همین اساس، هیوز کوشید تا بلوچ‌ها را در زمره خانواده زبانی هند و ژرمنی/ هندواروپایی قرار بدهد.

۳. نظریه راولینسون و رویکرد نخبگان بلوچ

در سال ۱۸۷۳ م. شخصی به نام «راولینسون» (Rawlinson) در اثر خود به نام «هفت‌پادشاهی بزرگ شرقی باستان»، بلوچ‌ها را از نژاد سامیان کلدان دانست. امروزه نظری مشابه با عقیده راولینسون وجود دارد که بر طبق آن واژه بلوچ را به دو بخش «بل» و «اوچ» تقسیم کرده و ریشه واژه مزبور را برگرفته از نام «بل/بعل» خدای اکدی یا بابلی می‌دانند. در واقع، اگر اشعار حماسی بلوچ، افسانه‌ها و روایات قومی آنان ملاک عمل قرار داده شوند، باید به این نتیجه رسید که اجداد بلوچ‌ها سامیانی بوده‌اند که از حلب سوریه به ناحیه بلوچستان مهاجرت کرده‌اند. زیرا در یکی از شعرهای بلوچی از این موضوع سخن به میان آمده که ما بلوچ‌ها از حلب آمده‌ایم (۸). روایات بلوچی همچنین می‌رسانند که آنان از اجداد حضرت «حَمَزَة بن عَبْدِ الْمُطَلِّب» ملقب به سیدالشهدا عموی پیامبر هستند که قبلاً در حلب ساکن بوده‌اند. بعدها از همین ناحیه به منطقه سیستان رفته و سپس در مکران ساکن شده‌اند (۹). البته، بنا به نوشته سرپرسی سایکس در سال ۱۹۱۵ م.، افسانه‌ها و روایات قومی دیگری در میان بلوچ‌ها وجود داشت که بر طبق آن‌ها طوایفی هم در بلوچستان و هم در سیستان ادعای انتساب به سلسله نیمه تاریخی کیانیان را داشته‌اند. (سایکس، ۱۳۴۳: ۱۷۸) چنین روایاتی در تضاد با اشعار حماسی بلوچ، مبنی بر مهاجرت آنان از حلب سوریه و یا خاستگاه سامی آنان است.

نخبگان بلوچ در برابر ایده سامی نژاد بودن بلوچ‌ها به دودسته تقسیم می‌شوند: یک دسته از نخبگان بلوچ انتساب اجدادشان به اعراب را امری بی‌اعتبار و فاقد مستندات تاریخی می‌دانند. برخی از آنان نیز با اتکا به برخی دلایل، ضمن رد نکردن احتمال مهاجرت بخشی از بلوچ‌ها از شامات به مکران ایران معتقدند این‌ها فقط بخشی از بلوچ‌هایی بوده‌اند که در سالیانی نه‌چندان دور از ایران به عراق و سپس به سوریه رفته‌اند. احتمال داده می‌شود که بلوچ‌ها از اجزاء دلاور لشکر ساسانیان بوده و به یاری

حکومت مرکزی شتافته و یا در نواحی نزدیک به شامات سوریه به انجام وظایف جنگی می‌پرداخته‌اند. قابل انکار نیست ساسانیان در میان افواج کمکی که از طرف اقوام جنگجوی اطراف کشور به یاری لشگر شاهنشاه می‌آمدند، بیش از همه به سکستانیان اعتماد داشتند. اینان همان سکا‌هایی بودند که در ایالت زرنگ مسکن گرفته بودند. (کریستن‌سن، ۱۳۷۷: ۲۹۸) بعید نیست که مک‌ها نیز در زمره همین دسته‌های کمکی بوده باشند. شخصی به نام «جی. کندی» اعتقاد داشت که بلوچ‌ها از اخلاف سکا‌هایی هستند که در زرنگ ساکن شده و بعدها نام سکستان را بدان اطلاق کردند. پژوهشگرانی نیز بودند که این امکان را بعید ندانسته و بلوچ‌ها را از نسل سکا‌ها یا دیگر مهاجمین آسیای مرکزی تلقی کرده بودند (Kennedy, 1898: 48).

دسته دوم از نخبگان بلوچ از اواخر قرن نوزدهم (Baloch, 1974) تا سالیان اخیر (Naseer, 2010) از نظریه‌ای مشابه با نظر راولینسون حمایت کرده‌اند. از نظر یک دسته از آنان، بلوچ‌ها دارای ریشه عربی-کردی و از مردمان بومی ناحیه‌ای بوده‌اند که محل سکونتشان دره‌های دجله و فرات در نزدیکی حلب سوریه بوده و زمانی خدایان باستانی بین‌النهرین را پرستش می‌کرده‌اند. اینان هزار سال پیش، از این ناحیه به ایران کنونی و بلوچستان مهاجرت نموده‌اند. عده‌ای از پژوهشگران عرب نیز از چنین عقیده طرفداری کرده و اصطلاح بلوچ را به «وادی البلوص» از بلاد شام منتسب کرده و بدین ترتیب بین دو واژه بلوچ و بلوص نوعی پیوند برقرار کرده‌اند. برخی پژوهشگران بلوچ بر این عقیده‌اند که سکونت بلوچ‌ها در سوریه مربوط به بعد از اسلام آوردن بلوچ‌ها و وارد شدن آنان در سپاه خلفای اسلام بوده است. قبایل مختلف بلوچ به پاس مجاهدت‌هایی که در فتوحات بعدی مسلمانان از خود نشان می‌دهند، اجازه سکونت در مناطقی از سوریه را به دست می‌آورند. مناطقی که هنوز هم به نام وادی البلوص یا سرزمین بلوچ شناخته می‌شود. همین مسئله موجب رقم زدن چنین اشتباهاتی را در مورد شناسایی هویت نژادی بلوچ‌ها فراهم نموده است. «نبیل بن بهادر البلوشی» از جمله بلوچ‌هایی است که در کتاب «الجواهر المنقوش فی تاریخ البلوش» بعد از بحث مفصّلی به این نتیجه می‌رسد که بلوچ‌ها از اعراب «قحطانی» یمن بوده‌اند؛ اما اینکه چرا این شخص قحطانیان را انتخاب کرده است، جای تعجب و پرسش دارد. نکته جالب قضیه در این است که قبایل قحطانی را عرب عاربه (اصیل و خالص) به شمار آورده‌اند که اولین بار در میان این‌ها زبان عربی کنونی پیداشده است. (مسعودی، ۱۹۶۰: ۸۰) بر همین اساس، نبیل بن بهادر البلوشی کاملاً محکم‌کاری کرده و بدون ارائه دلایل متقن، بلوچ را یک عرب خالص به شمار آورده است.

عبدالصمد سربازی که قاضی‌القضات خان کلات بوده کتابی با عنوان «بلوچ و بلوچستان» به زبان اردو نگاشته که توسط محمد سلیم آزاد به زبان فارسی ترجمه شده است. در مقاله نخست کتاب مزبور با عنوان «بلوچ و وطن اصلی او» و در مقاله دوم کتاب با عنوان «افسانه بلوچ‌ها» چنین نظراتی کاملاً مورد نقد قرار داده شده و مردود اعلام شده‌اند. مقاله سوم او نیز «بلوچ قومی مستقل و عجم است» عنوان‌گذاری شده است (سربازی، ۱۳۷۸: ۲۸) درهرحال، ترسیم ریشه سامی بلوچ‌ها از استدلال نظری متقاعدکننده و جامع برخوردار نیست. زبان بلوچی یکی از شاخه‌های زبان‌های هند و ایرانی است و هیچ‌گونه مشابهتی با زبان عربی و دیگر زبان‌های سامی دنیا ندارد. کلمه بلوچ به‌تنهایی برای رد نظریه سامی/عرب بودن بلوچ‌ها کفایت می‌کند. در زبان عربی حرف «چ» وجود ندارد و آنان بلوچ را به‌صورت «البلوش»، «القبائل البلوشیة» و بلوچستان را به‌صورت «بلوشستان» تلفظ می‌کنند. چطور ممکن است قومی عرب باشد ولی در هر صورت نام قوم شباهتی با واژگان عربی نداشته باشد؟

۴. بلیو و نظریه راجپوتی بودن بلوچ‌ها

در سال ۱۸۹۱م؛ یعنی یک سال بعد از راولینسون، شخصی به نام دکتر «هنری والتز بلیو» (Bellew) در اثر خود موسوم به «جستاری اندر اتنوگرافی افغانستان»، بلوچ‌ها را در زمره قبایل راجپوت (Rajputs) قرارداد. او نام بلوچ را با «بالیچا» (Bharaecha and Balaecha) یکی دانست که طایفه‌ای در زمره راجپوت‌های «چواهان» (Chohan) بود (Bellew, 1891: 171-172). راجپوت‌ها از قبایل معروف هند می‌باشند؛ اما شاید عوامل مختلفی از جمله، شباهت فیزیکی یا شهرت زیاد راجپوت‌ها درزمینه جنگاوری بود که باعث چنین استنتاجی از سوی بلیو شد. برخی پژوهشگران معتقدند که اصطلاح راجپوت تا قبل از قرن ششم میلادی دلالت بر قبیله یا گروه اجتماعی خاصی نداشته است. (Naravane & Malik, 1999:20). بعضی پژوهشگران نیز راجپوت‌ها را از نژاد هون دانسته‌اند که هندوستان را در اواخر عصر گپتاها به عرصه تاخت و تاز خویش تبدیل کرده بودند. کسان دیگری نیز هستند که آنان را شاخه‌ای از قبائل بدوی بومی می‌شمارند.

تصور بر این است که مستشرقین غربی با راجپوتی یا دراویدی جلوه دادن قوم بلوچ بر آن بوده‌اند تا این قوم را با هندیان مرتبط کرده یا هندی جلوه دهند. بدین ترتیب، با چنین نمایشی سعی در الحاق راحت‌تر بلوچستان به هندوستان آن زمان داشتند که تحت سلطه امپراتوری بریتانیا بود. البته چنین عقیده‌ای اشاره به توطئه یا خباثت مستشرقین خارجی دارد که تا حدودی مردود است. چراکه برخی از

مستشرقین فرانسوی و انگلیسی نژاد سکنه بخشی از سرزمین ایلام باستان را نیز از دراویدیان یا سیاهان حبشی می‌دانستند. آیا بر این اساس، باید چنین نتیجه‌گیری نمود که انگلیسی‌ها سعی داشته‌اند سرتاسر سرزمین‌های ایرانی حاشیه خلیج فارس تا دریای عمان را به هند یا اتیوپی/حبشه ملحق کنند؟ البته شاید در گذشته‌های دور، حضور دراویدیان در مناطق سر راه کوچ بلوچ‌ها باعث اختلاط نژادی بین آن‌ها شده باشد. گفته می‌شود در چهره برخی از بلوچ‌های امروزی هم تا حدودی شباهت آنان به دراویدیان قابل مشاهده است. حتی گاهی اوقات هیچ تمایزی بین آریایی و دراویدی بودن برخی از بلوچ‌ها نیز وجود ندارد.

۵. پاتینجر و انتساب بلوچ‌ها به ریشه ترکمنی

بعد از دیمز، نظر برجسته‌ای که بیان شد به سال ۱۹۷۶م. و از سوی پاتینجر (*Pottinger*) بود. وی نظریه سامی نژاد بودن مردمان بلوچ را رد کرده و در اثر خود به نام «سیاحت‌هایی در بلوچستان و سند»، بلوچ‌ها را در زمره اقوام ترکمن تلقی نمود که نظری کاملاً بدیع در آن زمان بود. حتی برخی پژوهشگران بلوچ چنین استدلال می‌کردند که بلوچ‌ها به سبب شجاعشان بدین نام موسوم شدند؛ زیرا کلمه بلوچ در اصل واژه‌ای ترکی و به معنای قبیله جرار است. اعتبار علمی چنین نظریاتی در گذشته مورد خدشه واقع شد؛ بدین معنا که از اواسط سده نوزدهم میلادی پژوهش‌های مختلفی پیرامون زبان‌های ایرانی صورت گرفت. از بطن همین کارهای پژوهشی بود که ریشه‌شناسی زبان بلوچی مورد توجه قرار گرفت و با اتکا بدان‌ها ماهیت نژادی بلوچ‌ها که از زمره قبایل هند و ایرانی بودند، شناسایی گردید. برخی زبان‌شناسان با مقایسه زبان بلوچی با زبان‌های مردمان همسایه بلوچستان، نظیر «پشتو» و یا زبان‌ها و گویش‌های فلات پامیر همچون ایشکاشمی (*Ishkashimi*)، اورموری (*Ormuri*)، پراچی (*Parachi*) و نظایر آن هیچ شباهت و قرابتی میان آن‌ها پیدا نکردند؛ اما با تعجب دریافتند که این زبان به گروه زبان‌های ایرانی باختری، شاخه شمالی (نظیر تالشی، مازنی و گیلکی) نزدیک‌تر است تا حتی به زبان‌های ایرانی جنوبی (بشاکردی، لاری و لری). بنابراین، زبان بلوچی از زبان‌های گروه ایرانی غربی، شاخه شمالی شناخته شد؛ زبانی که ریشه هندواروپایی دارد و به غیر از بلوچستان در برخی نواحی دیگر نیز رایج است. بلوچی دو گویش اساسی شرقی و غربی و لهجه‌های فرعی فراوان دارد، زبانی که به دلیل ارتباط با گویش‌های ایرانی شرقی بسیاری از خصوصیات آن‌ها را اقتباس کرده است؛ همچنان که این زبان بسیاری از خصوصیات زبان‌های کهن را نیز محفوظ داشته است. زبان بلوچی در پاره‌ای

موارد به زبان پهلوی ساسانی (پهلوی جنوبی) قرابت پیدا می‌کند و درجایی نیز به زبان پهلوی اشکانی (پهلوی شمالی). اما روی هم‌رفته وقتی همه جنبه‌ها در نظر گرفته شود، این نتیجه به دست می‌آید که گویا زبان بلوچی، دنباله یکی از زبان‌های ویژه ایرانی بوده؛ زبانی کههن‌تر از پهلوی، چون اوستایی، که تلفظ آواهای کهن را در خود حفظ نموده و نمونه‌های بسیاری از واژگان آن را می‌توان ذکر کرد (رضایی باغ‌بیدی، ۱۳۸۲: ۵۲۰-۵۲۲؛ براهویی، ۱۳۷۸: ۱۹۶-۱۷۳).

۶. نقد سوسیالیست‌ها بر نظریات هندواروپایی مربوط به هویت نژادی بلوچ‌ها

با عنایت به آنچه ذکر گردید، نظریه‌ای که اکنون موردقبول واقع شده، آن است که بلوچ‌ها زیرمجموعه اقوام هندواروپایی به شمار می‌روند. اگر چنین نظری را صحیح بپنداریم، باید بپذیریم که بلوچ‌ها همراه با دیگر مهاجران هندو ایرانی از آسیای مرکزی به سوی نجد ایران مهاجرت کرده‌اند. از دید برخی از همین پژوهشگران، بلوچ‌ها پس از مهاجرت به سمت ایران کنونی ابتدا در نواحی شمالی ایران در اطراف رشته‌کوه‌های کوه البرز سکونت اختیار کردند. میهن اصلی قبایل بلوچ احتمالاً در شرق یا جنوب شرقی منطقه خزر بوده است؛ منطقه‌ای که از آن با عنوان «بلاشگان» (Balashagan) یاد می‌شود. نهایتاً اینکه از نظر این دسته از پژوهشگران، بلوچ‌ها جایگاه اصلی خود را ترک کرده و به منطقه بلوچستان امروزی مهاجرت کرده‌اند. (Dashti, 2012: 3-4) احتمال داده می‌شود آنان در اواخر دوره ساسانی به سمت شرق حرکت کرده و این مهاجرت طی چندین قرن روی داده است. علت مهاجرت ناشناخته است؛ اما ممکن است به‌عنوان پیامد شرایط غیرمعمول در نواحی اطراف دریای خزر بوده باشد. بدین ترتیب، در قرن نهم میلادی، نویسندگان مسلمان عرب به بلوچ‌هایی اشاره می‌کنند که در منطقه - ای بین کرمان، خراسان، سیستان و مکران زندگی می‌کرده‌اند.

چنین دیدگاهی در مورد هویت نژادی بلوچ‌ها، با محور قرار دادن تاریخ اقوام پارسی به نگارش درآمده است. بر طبق دیدگاهی که کایلر یانگ (Young, 1967: 11-34) مطرح کرده و موردقبول بیشتر محققین نیز واقع شده، ایرانیان در آغاز گله‌دارانی بوده‌اند که در طول دوره‌های مختلفی از آسیای مرکزی به ایران کوچ کرده‌اند. برخی از همین گروه‌هایی که به ایران کوچ کردند، احتمالاً با امیرنشین‌های کوچک و جماعات بومی زاگرس درآمیختند. از همین زمان به بعد کتیبه‌های آشوری سده‌های نهم تا هفتم قبل از میلاد به وجود مادها و پارس‌ها اشاره می‌کنند. ظاهراً پارس‌ها در سده نهم قبل از میلاد یک نوع اتحادیه قبیله‌ای داشته‌اند که رهبران خاص خود را داشته است. بر همین اساس گفته می‌شود

بلوچ‌ها نیز همچون پارس‌ها و مادها و دیگر قبایل آریایی، در ابتدا زندگی شبنانی داشته و به پرورش گوسفند و بز مشغول بوده‌اند. بلوچ‌ها تا زمان یکجانشینی، زندگی بسیار متحرک از نوع جوامع ایلیاتی داشته‌اند. همان نوع رابطه‌ای که بین آریاییان و غیر آریاییان صحرائشینان، نیمه صحرائشینان و جوامع یکجانشین وجود داشت، چنین رابطه‌ای در مورد جوامع بلوچ آن زمان نیز صدق می‌کرد. (Dashti, 2012: 4-5)

مسئله نفوذ عناصر هندواروپایی از جمله بلوچ‌ها به بخش‌های مختلف آسیایی به‌طور اعم، و به نجد ایران به‌طور اخص، بی‌تردید یکی از پیچیده‌ترین مسائل شرق‌شناسی کنونی محسوب می‌شود. (۱۱) مدّت‌های مدید پاسخگویی به این مسئله در انحصار طرفداران هندواروپاییان بود. اینان چنین مسائلی را از دیدگاه و موضع علمی و گاهی سیاسی خود موردبررسی و تفسیر قرار می‌دادند. به نظر سوسیالیست‌ها، مسئله به‌اصطلاح آریاییان، کاملاً بر پایه مکتب «نژادپرستانه علوم ارتجاعی کین توزانه» متکی بود. از نظر آنان افسانه‌پردازی‌های نژادپرستانه هیچ‌گونه ارزش علمی نداشت و صرفاً «تخیلات پوچ» و «ثمره جهالت» به شمار می‌رفت. اما در نظر سوسیالیست‌ها، همه این‌ها به این معنا نبود که مسئله «آریاییان»؛ یعنی مسئله پیدایش اقوام هندواروپایی در سرزمین‌های آسیایی مقدم به دور انداخته شود، بلکه برعکس، آنان نهایت دقت را صرف بررسی این قضیه می‌کردند. (علی‌یف، ۱۳۸۸: ۱۳۵)

تا پایان دهه ۱۹۳۰ م. موضوع هجوم اقوام آریایی - هندواروپایی در منابع تاریخی سوسیالیستی یا انکار می‌شد یا افسانه تلقی می‌گردید. (۱۲) گاهی نیز درباره «مهاجرت فرضی» آریاییان مطالبی نگاشته می‌شد. البته مقصر اصلی در ایجاد چنین رویکرد نفی‌گرایانه‌ای در پژوهشگران سوسیالیست نسبت به مسئله فوق، مکتبی به نام مکتب «یافتی» (۱۳) آکادمیسین مار بود که اصل مهاجرت را نفی می‌کرد. (علی‌یف، ۱۳۸۸: ۱۳۵) باستان‌شناسان سوسیالیست در دهه ۱۹۳۰ م. با طرح نظریات و فرمول‌های مارکسیستی به مقابله با دکتترین نژادی اقوام هندواروپایی پرداختند. بدین ترتیب با نظریه مهاجرت به‌شدت مخالفت شد و چنین ترویج و تبلیغ گشت که هر جامعه و فرهنگی در همان مکان جغرافیایی محل سکونت خود پدیدار گشته و همان‌جا مراحل تکاملی‌اش را سپری نموده است. (۱۴)

اگر چنین دیدگاهی مدنظر قرار داده شود، اقوام بلوچ نیز دارای فرهنگی بوده‌اند که از جنبه‌های مختلف در محل سکونت فعلی‌شان شروع به رشد و تکامل نموده و چنین فرهنگی ثمره مهاجرت و یا همزیستی آنان با هندواروپاییان نبوده است. اما عقیده بر این است بلوچ‌ها همراه با قبایل و گروه‌های قومی دیگر از جمله گُردها در بخش‌هایی از اطراف البرز سکونت داشته‌اند. آنان در اینجا اتحادیه‌ها و پیوندهای زبانی و فرهنگی با گروه‌های قومی دیگر برقرار کرده و در عین حال زندگی یکسان و فرهنگ

شبهه هم داشته‌اند. این همان فرهنگی است که توسط افرادی همچون دیمز به‌عنوان دلیلی مبنی بر اثبات هندواروپایی بودن بلوچ‌ها تلقی می‌شود. چنین دیدگاهی در شوروی که دارای فرهنگ‌های گوناگون بسیار بود، به‌زودی جایگاه خود را پیدا کرد؛ اما این‌گونه دیدگاه سوسیالیستی، در مورد بیشتر کشورهای استعمارگر غربی صدق پیدا نمی‌کرد. این مسئله از دید دیگری برای غربیان قابل توجه بود. آنان که بنا به دلایل استعماری قدم به سرزمین‌های مختلف می‌نهادند و با اقوام مختلفی از جمله در ایران مواجه می‌شدند. از همین رو، به دنبال دلایل متقنی برای اثبات علمی وجود برادران هندواروپایی در سرتاسر عالم بودند. ناگفته نماند که فرمول مارکسیستی نیز با این نظریه به چالش کشیده شد که عدم مهاجرت و انتشار و تعامل فرهنگی به نظام‌های اجتماعی بسته و عدم پیشرفت می‌انجامد که این نتیجه‌گیری در تضاد با آراء مارکس بود. ناگزیر، «بایکوفسکی» (۱۵) برای خروج از این بن‌بست، نظریه مهاجرت درون منطقه‌ای را مطرح کرد که می‌گفت مهاجرت‌های برون منطقه‌ای وجود ندارد اما این مهاجرت‌های درون منطقه‌ای و ترکیب و امتزاج قبایل محلی متفاوت و گوناگون از یکدیگر بوده که سنگ بنای شکل‌گیری جوامع امروزی را نهاده است (Miller, 1956:82).

به نظر محققان سوسیالیست، دانشمندان غربی تحت تأثیر این سابقه ذهنی قرار داشتند و معتقد بودند آن‌هایی که به زبان‌های هندواروپایی سخن می‌گویند، واجد نقش رسالت تاریخی خاصی می‌باشند. (۱۶) بعد از دوم جنگ جهانی، رویکردهای انتقادی به شرق‌شناسی نمایان گردید. این انتقادات از سوی اندیشمندان شرقی و برخی دانشمندان و دانشگاهیان غربی مطرح شد. بسیاری بر این باور بودند که شرق‌شناسان غربی، نژادپرستی و اروپا محوری را رواج داده و دستاوردهای فکری، فرهنگی و علمی شرق را کمتر مورد مطالعه و پژوهش قرار داده‌اند. قابل ذکر است که اروپا محوری و اروپا گرایی مدرن از سال ۱۴۹۲م. و هنگامی آغاز شد که کریستف کلمب از اولین سفرش به آمریکا بازگشت و مردمی را توصیف کرد که کافر و به عقیده او به‌آسانی قابل تسلط بودند. به‌علاوه تصرف نسبتاً سریع سرزمین آنان، طلا و دارایی‌های دیگری در دسترس اروپاییان قرارداد. حال اروپاییان برای اولین بار در مقیاس بسیار گسترده‌ای، بین خود و غیراروپاییانی که واقعاً می‌توانستند خود را برتر از آن‌ها بدانند، تمایز آشکاری قائل شدند. در چند قرن بعدی، اروپاییان توانستند نه تنها بر آمریکا، بلکه بر بخش اعظم آسیا و آفریقا نیز غلبه و حکومت کنند. بنابراین، ظاهراً صحت و سودمندی عقاید اروپا محور پیوسته تأیید می‌شد و به‌تدریج به‌صورت مدل جهانی اروپا محور دوران جدید درآمد. هنگامی که این مدل به‌طور کامل در قرن نوزدهم بسط یافت، تاریخ و جغرافیای کل جهان را دربرگرفت. این مدل تبدیل به آینه‌ای شد که اروپاییان در آن خود و گذشته خود را می‌دیدند.

نتیجه

پس از مطالعه دقیق ادبیات موضوع، منصفانه خواهد بود چنین استنتاج کنیم که سرشت و ترکیب قوم بلوچ ترکیبی ناهمگون از گروه‌های مختلف نژادی همچون آریایی، دراویدی، هندوی راجپوت، سامی، آلتایی، آفریقایی و کُرد است؛ اما عنصر ایرانی بیشترین سهم را در این نهاد و طبع نژادی داراست. دانشمندان غربی تا مدت‌های مدید به جهت کمبود اسناد معتبر و معلومات مردم شناسانه دقیق درباره تاریخ مردمان شرق ایران، با تکیه بر اطلاعات ناچیز و انتزاعی، استنتاج‌ها و استنباط‌های ذهنی مخاطره‌آمیز و غلطی، درباره بازسازی ماهیت نژادی بلوچ‌ها داشتند. نظریات آنان در این زمان تا حدودی بر اساس مفروضات بود که همین امر باعث خلق تئوری‌های گوناگون این باب گردید. اما تولد، تأسیس و فراگیری شرق‌شناسی که حدوداً با توسعه استعمار و امپریالیسم همراه بود، باعث گردید شرق‌شناسان توجه خود را به کشف حقایق درزمینه شرق از جمله شناسایی نژادهای اقوام مختلف بشری به‌ویژه در شرق ایران معطوف نمایند. آنان از تمامی امکانات موجود زبان‌شناسی، باستان‌شناسی، تاریخی و نظایر آن برای اثبات عقیده خود درزمینه اندیشه تقسیم دوگانه نژادها، فرهنگ‌ها و جوامع که ناشی از نژادپرستی و اروپا محوری‌شان بود، بهره جستند. هر هویتی در نظر شرق‌شناسان غربی، در درون چارچوب گسترده‌تر اروپایی یا غیراروپایی تعریف می‌شد. اما رفته‌رفته نحوه برخورد شرق‌شناسان، درجه تأثیر سیاست و سیاست زدگی را در بررسی مسائل مختلف از جمله نژادشناسی تعدیل نمود که درزمینه شناسایی ماهیت نژادی اقوام بلوچ نیز تا حدودی صدق نمود. با توجه به قلت اسناد معتبر و دقیق، دانشمندان غربی با بررسی عالمانه مسائل مختلف فرهنگی و از جمله زبان و جنبه‌های دیگر، موفق به ترسیم ماهیت نژادی اقوام بلوچ گردیدند. به‌مرور زمان، پوچی نظریات کسانی که تمایل به معرفی اقوام بلوچ به‌عنوان عرب، ترک، دراویدی و راجپوت داشتند، آشکارتر گردید. اکنون می‌توان تا حدودی ماهیت نژادی و مسیر مهاجرتی اقوام بلوچ را در یک خط سیر مشخصی ترسیم نمود.

یادداشت‌ها

۱. ترک شهوت‌پرست *The Lustful Turk, or Lascivious Scenes from a Harem* اثر استون مارکوس Steven Marcus کتاب داستان نامه‌ای شهوانی erotic epistolary novel مربوط به دوره ماقبل ویکتوریاست. اثر مذکور در ابتدا توسط «جان بنجامین بروکس» John Benjamin Brookes در سال ۱۸۲۸ م. به صورت بی‌نام منتشر شد.
۲. موضوع کتاب کوچک خانم *Kuchiuk- Hanem, or little lady* اثر فلوبر Gustave Flaubert گزارشی در رابطه با یک رقص زیبایوی به نام کوچک خانم از اهالی «اِسنا» Esna مصر می‌باشد. در واقع، برخورد فلوبر با این زن بدنام مصری، الگو و چهره‌ای کلیدی از یک زن شرقی را در گزارش او پدید آورده است. هرچند آن زن هرگز راجع به خودش حرفی نزده و هرگز عواطف، حضور و تاریخ خویش را عرضه نکرده، اما این فلوبر بوده که به جای وی صحبت کرده و وی را به تصویر کشیده است. کوچک خانم موضوع داستان جداگانه دیگری است که بعداً آن را یک ماجراجوی آمریکایی به نام «کورتیس» George William Curtis با عنوان «رقاص اِسنا» *The dancer of Esna* عرضه کرده است.
۳. داستان واقف *Vathek* اثر بکفورد William Beckford، یک رمان گوتیک به شمار می‌رود. رمان مذکور در اوایل سال ۱۷۸۲ م. در فرانسه به تصنیف درآمد و سپس توسط «ساموئل هنلی» Reverend Samuel Henley به انگلیسی ترجمه گردید.
۴. نامه‌های ایرانی (به فرانسوی: *Lettres persanes*) یکی از آثار ادبی منتسکیو Charles de Secondat, baron de Montesquieu است که در سال ۱۷۲۱ نگاشته شده است. مضمون آن نامه‌هایی فرضی‌اند که در اواخر سلطنت لوئی چهاردهم بین سال‌های (۱۷۱۱ - ۱۷۲۰ م.)، نگارش یافته‌اند. منتسکیو این نامه‌ها را از زبان دو ایرانی ثروتمند به نام‌های «ازبک» *Usbek* و «ریکا» *Rica* نوشته که در زمان مسافرت خود به اروپا، برای مدتی طولانی در فرانسه اقامت گزیده‌اند. در واقع، کتاب حاضر شرح دیدگاه‌های دو ایرانی به نام ازبک و ریکاست که وقتی به پاریس آمدند از همه چیزهای نو به شگفت افتادند. ازبک پولدار است و ریکا همراه او. هدف آنان از این سفر، افزایش معلومات در علوم تجربی است. پس از این که در مقابل تمدنی بسیار متفاوت از تمدن ایران قرار می‌گیرند، متحیر می‌شوند و افکارشان کاملاً انتقادی می‌گردد. این کتاب، پایه فکری اثر بعدی منتسکیو یعنی *روح القوانین* اوست.
۵. Narrative of various journeys in Balochistan, Afghanistan, the Panjab, & Kalât, during a residence in those countries : to which is added, an account of the insurrection at Kalât, and a memoir on Eastern Balochistan(pub.1800-1853).
۶. The Baluch Race: a historical and ethnographical sketch.

۷. برای اطلاعات بیشتر، رجوع شود به: دیاکونوف، ۱۳۴۵: ۸۳-۷۴.
 ۸. وحیدیکه سرزرتته یزید و کشتگی شاهن حسین «رضی الله تعالی عنه»/ما اشتگنت زرین مند گون شصت و چارین فرقوان/زند چه حلب پاد آتگگنت رود بارا مان تگ بوتگنت.

۹. Kreyenbroek, 2010; Hughes, 1977: 28.

۱۰. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه رجوع شود به:

Elfenbein, 1988: 633-644.

۱۱. در رابطه با فرضیات مختلف در زمینه مهاجرت هندواروپاییان، نگاه شود به اثر باستان‌شناس مشهور، خانم «کوزمینا»:

Kuzmina, 2007: xi-xviii

۱۲. در اثری با عنوان «از اسکیتیا (سکائستان) تا هند. آریایی‌های باستان: افسانه یا تاریخ» مسائل موهوم و همچنین تاریخی در ارتباط با نژاد آریایی از دیدگاه مورخان شوروی مورد بررسی قرار می‌گیرد. اثر مذکور، کار مشترک بونگارد- لوین Grigory Maksimovich Bongard-Levin و گرانتوفسکی می‌باشد. نگارندگان اثر در مقدمه کتابشان مدعی‌اند که «مسئله آریایی‌ها» «арийской проблемой» را در این اثر به تفصیل مورد بررسی قرار داده‌اند.

۱۳. در زبان‌شناسی شوروی، نظریه‌ای معروف به «نظریه یافتی» Japhetic theory وجود داشت که نیکلای مار آن را در دوره موسوم به دوره «نپ» NEP ابداع کرده بود. مار که از باستان‌شناسان معروف روسیه بود، دکتترین یافتی را برای مقابله با دکتترین زبان‌های هندواروپایی - پیش از انقلاب روسیه - مطرح کرد. مار باهدف ادامه مطالعه بر روی دکتترین یافتی، ناچار گشت تا به حزب کمونیست شوروی ملحق شود و دکتترین خود را با آموزه‌های مارکسیسم سنتی درهم آمیزد؛ در مقابل، حزب نیز از وی حمایت کرد. درهرحال، نظریه یا دکتترین مزبور مدعی آن بود که «زبان‌های کارتولیایی» Kartvelian languages یا زبان‌های گرجی ناحیه قفقاز با زبان‌های سامی خاورمیانه مرتبط است. این نظریه بنا به دلایل ایدئولوژیک در بین زبان‌شناسان شوروی طرفدارانی برای خود پیدا کرد. دکتترین یافتی مار در پیشبرد و تکامل راهبردهای مارکسیستی در باستان‌شناسی اصلاً مفید و مؤثر واقع نگشت و بیشتر مخرب بود تا اینکه سازنده باشد. دکتترین مزبور که در دوره حاکمیت لنین به شدت تشویق و ترویج می‌شد، تنها در زمان حاکمیت استالین بود که به‌عنوان یک دکتترین ضد مارکسیستی محکوم و طرد شد.

۱۴. این‌گونه از رویکردهای مارکسیستی در تضاد با مدل «چرخه‌های فرهنگی» دانشمندان بورژوا همچون «گوستاو کوسینا» بود. مدل مزبور یکی از مدل‌هایی بود که باستان‌شناسان مارکسیست شوروی را برای مقابله با آن بسیج کرد. در این مدل، کوسینا انتشار گرای فرهنگی و مهاجرت یک قوم برتر و متمدن را عامل تحوّل

اجتماعی شمرده است. بنابراین، باستان شناسان شوروی کوشیدند تا چگونگی کارکرد نظام‌های اجتماعی و تحولات آن را بر اساس پویایی و کشمکش‌های درونی جامعه تبیین و تفسیر کنند.

۱۵. در رابطه با زندگی‌نامه بایکوفسکی S. N. Bykovski نگاه شود به:

Kohl and Fawcett, 1995:123-125.

۱۶. از جمله این دانشمندان می‌توان به «دلتر» اشاره کرد. وی در ضمن بررسی تاریخ ماد نقش عناصر نژادی غیر هندواروپایی را حقیر شمرد. این روش در تألیفات پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم همچنان ادامه یافت. البته باید متوجه بود که دانشمندان شوروی قویاً تأکید داشتند که مسئله زبان از نژاد جداست. از نظر اینان، فرضیه‌ای که معتقد بود زبان زائیده نژاد است و یا ارتباط بیولوژیک با آن دارد، بی‌پایه و اساس است. همچنین به عقیده آنان اگر زبان زائیده خصایص نژادی است پس همه مردمی که به زبان هندواروپایی تکلم می‌کنند باید متعلق به زبان هندواروپایی باشند، اما چنین نیست. آنان در این زمینه به مردم اروپای جنوبی اشاره می‌کردند که اکثرشان پوست، مو و چشم تیره دارند و شباهتی به آریایی‌های باستانی نداشتند. و یا به فین‌ها و استونیایی‌ها اشاره می‌کردند که خصوصیات نژادی‌شان شبیه آریایی‌ها و اهالی شمال اروپا بود، درحالی‌که زبان آن‌ها هیچ شباهتی به زبان هندواروپایی نداشت. به همین ترتیب بود که دانشمندان شوروی، فرضیه زبان هندواروپایی و نژاد آریایی و این‌که برخی دانشمندان نژاد آریایی را نژاد برتر می‌خواندند را مردود می‌دانستند.

منابع

- آشوری، داریوش، (۱۳۵۱) ایران‌شناسی چیست و چند مقاله دیگر، تهران: انتشارات آگاه.
- براهویی، نرجس‌خاتون، (۱۳۷۸) ایران‌شناسی: نگاهی به سرزمین و فرهنگ مردم بلوچستان؛ مجله مطالعات ملی، شماره پاییز. بیوراء.د.ه.، (۱۳۶۰) «تاریخ مشرق ایران» در، احسان یارشاطر، تاریخ ایران کمبریج؛ ترجمه حسن انوشه، تهران: انتشارات امیرکبیر، ج.۳ (بخش اول).
- دسوقی، محمد، (۱۳۷۶) سیر تاریخی ارزیابی اندیشه شرق‌شناسی، دکتر محمودرضا افتخارزاده، تهران: نشر هزاران. مورگان، ژاک ژان ماری دو، (۱۳۳۹) هیأت علمی فرانسه در ایران: مطالعات جغرافیایی، ج.۲؛ ترجمه و توضیح کاظم ودیعی، تبریز: چهر.
- دشتی، نصیر، (۱۳۹۴) بلوچ و بلوچستان: اسناد تاریخی از آغاز تا سقوط دولت بلوچ، زاهدان: فاروق اعظم، ۱۳۹۴.
- دیاکونوف، ایگور میخائیلوویچ، (۱۳۴۵) تاریخ ماد؛ ترجمه کریم کشاورز، تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب.
- رضایی باغ‌بیدی، حسن، (۱۳۸۲) «بلوچی» در، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج.۱۲.
- سایکس، پرسی ملزورث، (۱۳۳۰) تاریخ ایران؛ ترجمه محمدتقی فخرداعی گیلانی، تهران: وزارت فرهنگ.
- سربازی، عبدالصمد، (۱۳۷۸) بلوچ و بلوچستان؛ ترجمه محمدسلیم آزاد، [سنندج]: کردستان.
- علی‌یف، اقرار، (۱۳۸۸) تاریخ ماد؛ کامبیز میربهاء، تهران: ققنوس.
- فلسفی، نصرالله، (۱۳۱۶)، تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفویه، تهران: دانشگاه تهران.
- کریستن‌سن، آرتور، (۱۳۷۷) ایران در زمان ساسانیان؛ ترجمه رشید یاسمی، تهران: دنیای کتاب.
- مسعودی، علی بن حسین، (۱۹۶۷) التنبیه و الاشراف، ج.۱، چاپ لیدن، بریل.
- موسوی گرمارودی، علی، (۱۳۶۹) مجموعه مقالات انجمن واره بررسی مسائل ایران‌شناسی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- نیکلسون، رینولد. ا.، (۱۳۷۴) تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا؛ محمدرضاشفیعی کدکنی، تهران: سخن.
- Ahmed, Manzoor and Gulawar Khan, (January June 2017) The History of Baloch and Balochistan: A Critical Appraisal, South Asian Studies a Research Journal of South Asian Studies, Vol. 32, No. 1, pp.39-52.
- Bellew, H. W., (1891) An Inquiry into the Ethnography of Afghanistan, London, the oriental university institute, Woking.
- Bellew, H. W., (1874) from the Indus to the Tigris: a narrative of a journey through the countries of Balochistan, Afghanistan, Khorassan and Iran, London: Trübner & co.
- Breseeg, Taj Mohammad, (2004) Baloch Nationalism its Origin and Development, Karachi: Royal Book Company.
- Dames, M. Longworth, (1904) The Baloch race, a historical and ethnological sheteh, London.

- Dashti, Naseer, (2012) *the Baloch and Balochistan: A Historical Account from the Beginning to the fall of the Baloch State*, Trafford Publishing.
- Eigen, Sara & Mark Larrimore, (2007) *the German Invention of Race*, State University of New York Press.
- Elfenbein J., (1988) "Baluchistan iii. Baluchi Language and Literature" in, *Encyclopaedia Iranica*, Vol. III, Fasc. 6.
- Enayat, Hamid, (1973) "The Politics of Iranology", *Iranian Studies*, Vol. 6, No. 1 winter.
- Herodotus, (2003) *Histories*, trans. Aubrey De Selincourt, London: Penguin; Rev Ed edition.
- Hughes, A.W., (1877) *The country of Balochistan; its geography, topography, ethnology, and history*, London: George Bell & Sons.
- Kennedy, J., (April 1898) "The early commerce of Babylon with India", *Journal of Royal Asiatic Society*, Volume 30, Issue 2, pp.241-288
- Kreyenbroek, Philip G., (2010) *Oral Literature of Iranian Languages: Kurdish, Pashto, Balochi, Ossetic, Persian and Tajik: Companion Volume II: History of Persian Literature A*, Vol.18, London, pub. I.B.Tauris.
- Kohl, Philip and Clare Fawcett, (1995) *Nationalism, Politics and the Practice of Archaeology*, Cambridge University Press.
- Kuzmina, Elena Efimovna, (2007) *The Origin of the Indo-Iranians*, trans. S. Pitina and P. Prudovsky, Leiden: Koninklijke Brill N. V.
- Miller, Mikhail, (1956) *Archaeology in the U. S. S. R*, New York: F. A. Praeger.
- Naravane, M. S.; Malik, V. P., (1999) *The Rajputs of Rajputana: a glimpse of medieval Rajasthan*, APH Publishing.
- Pottinger, Henry, (1976) *Travels in Beloochistan and Sindh, accompanied by a geographical and historical account of those countries*, Karachi: Indus Publications.
- Rawlinson, G., (1873) *The Sixth Great Oriental Monarch: Geography, History, and Antiquities of Parthia*. London: Longmans, Green, and Co.
- Spooner, Brian, (2010) *BALUCHISTAN i. Geography, History and Ethnography*, *Encyclopaedia Iranica*, Vol. III, Fasc. 6.
- Young, R. Cuyler, (1967) *the Iranian migration into the Zagros'*, *Iran: Journal of the British Institute of Persian Studies*, 5.